خراسان روزنامه صبح ایران
پنج شنبه ۲ شهریور ۱۳۹۶ . ۲ ذی الحجه ۱۴۳۸ . شماره ۱۹۶۱۷

تصویرگر: مصطفی شیعی

پای صحبت های خانواده شهید مدافع حرم حسین محرابی که روز شهادت امام رضا(ع) آسمانی شد

آخرین کلمه‌ای که گفت «یا اباالفضل» بود

بهبودی نیا- برای گفت‌وگو با خانواده شهید محرابی به منزل مادر این شهید می‌روم. زنگ در خانه مادر شهید محرابی را که می‌زنم، ناصر، یکی از برادران شهید در را باز می‌کند. هنوز درباز نشده است که محمدمهیار، کودک سه‌ساله شهید محرابی از لای در خودش را به کوچه می‌رساند و شروع به شیرین‌زبانی می‌کند. ذهنم درگیر آخرین دیدار شهید محرابی با کودکش می‌شود و کنجکاو می‌شوم که آخرین دیدار شهید محرابی با کودک سه‌ساله‌اش چه طور بوده است.

■ **از مشهد تا لبنان**

به همراه محمدمهیار و برادر شهید وارد منزل پدری‌شان می‌شویم تا ساعتی را با این خانواده به گفت و گو بنشینیم. وارد اتاق که می‌شویم چند عکس از این شهید با لبخند معروفش روی دیوار نصب‌شده است. از همسر شهید محرابی درباره چگونگی اعزام شهید محرابی سؤال می‌کنم. وی می‌گوید: «حسین آقا اول برای رفتن به سوریه از طریق تیپ فاطمیون ثبت‌نام کرد ولی چون این تیپ فقط مدافعان حرم افغانستانی را برای دفاع اعزام می‌کند حسین آقا بعد از چندین بار اقدام، موفق به رفتن نشد اما ایشان ناامید نشد و همچنان برای رسیدن به هدفش که همان دفاع از حرم حضرت زینب(س) بود به تلاشش ادامه داد. برای رفتن به سوریه به‌جز مشهد از طریق شهرهای قم، تهران و اصفهان هم اقدام کرد. بعضی وقت‌ها همه‌چیز خوب پیش می‌رفت و حتی چند بار هم سوار خودروهای اعزام‌شده بود. اما هر بار بعد از چند لحظه با اعزام ایشان مخالفت و حسین آقا مجبور به برگشتن می‌شد. بالاخره یکی از روزها که به مشهد برگشته بود، با ما مشورت کرد، ماشینش را فروخت و با هزینه شخصی خودش به لبنان رفت و این بار از طریق حزب‌ا... لبنان به سوریه اعزام شد. اگرچه حسین خودش را به سوریه رسانده بود اما این بار هم موفق به شرکت در عملیات دفاع از حرم نشد و داستان بازگشتش به ایران دوباره تکرار شد. بعد از زیارت به ایران برگشت و همچنان به توسلاتش به امام رضا(ع) ادامه داد و بدون این که ذره‌ای ناامید شود، برای رفتن نهایت تلاشش را انجام داد. تا این که یک ماه بعد از بازگشتش از طریق لشکر فاطمیون به سوریه اعزام و با نام جهادی «سید حسین» در عملیات حاضر شد. همسر شهید محرابی درباره نحوه شهادت همسرش می‌گوید: «چند روز قبل از شهادت حسین آقا، زمزمه‌هایی در بین همرزمان شهید محرابی پیچیده بود که حسین بوی شهادت می‌دهد و دقیقاً در همان روزها حسین به‌شدت بی‌قرار بود. آن‌طور که همرزمانش برای ما روایت کرده‌اند، روز عملیات نام کسانی را که قرار بوده است در عملیات شرکت کنند خوانده‌اند و اسم حسین آقا در فهرست نبوده است. حسین آقا برای گرفتن رضایت فرمانده محور، پیش او می‌رود اما فرمانده محور با حضور او در این عملیات مخالفت می‌کند. همسرم که اصرار را بی‌فایده می‌بیند به فرمانده محور می‌گوید: «من بچه مشهدم اگر من را به این عملیات نبرید به‌محض برگشتن به حرم امام رضا (ع) می‌روم و از شما پیش آقا شکایت می‌کنم.» فرمانده محور وقتی صحبت‌های شهید محرابی را می‌شنود بالاخره به او اجازه شرکت کردن در عملیات را می‌دهد. در همین لحظات یکی از همرزمانشان به بقیه مدافعان حرم می‌گوید: همه ما از مشهد آمده‌ایم. فردا شهادت امام رضا(ع) است و خوش به حال کسی که فردا شهید شود. هنوز حرف این مدافع حرم تمام نشده که شهید محرابی به همرزمانش می‌گوید: «آن کسی که می‌گویی شهید می‌شود، من هستم.» درباره لحظه شهادت همسرم یکی از همرزمانش که از همه به او نزدیک‌تر بوده است، می‌گوید: «شهید محرابی فردای آن روز، روی پشت‌بام یکی از ساختمان‌ها پشت من ایستاده بود که ناگهان صدایی را از پشت سرم شنیدم. به‌محض این که برگشتم. حسین روی زمین افتاده بود. با خودم گفتم تیر به کتف حسین آقا خورده است، اما خونریزی شدیدتر از این حرف‌ها بود. درگیری به‌شدت زیاد بود. برگشتم و مشغول تیراندازی به سمت داعشی‌ها شدم. دوباره به سمت حسین آقا نگاه کردم. وی در حالت سجده بود و آخرین کلمه‌ای که گفت: «یا اباالفضل» بود. تیر دقیقاً به قلب ایشان خورده بود و در همان لحظه شهید شدند.

■ **بلوک ۳۰ بهشت رضا**

ناصر، برادر شهید محرابی به خاطره‌ای که سال‌هاست در گوشه ذهنش ماندگار شده است، اشاره می‌کند و می‌گوید: «ما، در اطراف شهر نیشابور یک زمین زعفران داریم. یک روز سر زمین رفتیم و قرار بود تا دیروقت کار کنیم، حسین اصرار داشت پابه‌پای کارگرها کار کند. به او گفتم برای این کار کارگر می‌گیریم. حسین در جواب من گفت: «باید برای جنگ خودم را آماده کنم. جنگیدن نیاز به آمادگی بدنی بالایی دارد و کار هر چقدر سخت‌تر باشد آماده‌تر می‌شوم.» خلاصه آن روز با کارگرها شروع به کار کردیم. حسین پا به‌پای کارگرها کار و زمین را برای کشت زعفران آماده می‌کرد. موقع نماز ظهر که شد شروع به اذان گفتن کرد و بعد رو به کارگرها کرد و گفت: «هر کس می‌خواهد بیاید و نماز بخواند. بیست دقیقه وقت دارد و کسی که نمی‌خواهد نماز اول وقت بخواند به کارش ادامه دهد». کارگرها با تعجب به همدیگر نگاه می‌کردند چون تا امروز کمتر کسی برای خواندن نماز اول وقت به آن‌ها زمان استراحت داده بود.» از برادر شهید می‌پرسم اولین کسی که از شهادت حسین آقا باخبر شد چه کسی بود. ناصر در جواب می‌گوید: «روز شهادت، همسایه حسین آقا با ما تماس گرفتند و گفتند خانواده برادرتان کمی بی‌قرارند. به‌سرعت خودمان را به خانه برادرم رساندیم. وقتی به آن جا رسیدیم همسر ایشان عکسی را داخل یکی از گروه‌های تلگرامی به ما نشان دادند که زیر عکس نوشته‌شده بود حسین جان شهادتت مبارک.» ناصر مکث می‌کند و عینکش را روی صورتش کمی جابه‌جا می‌کند و ادامه می‌دهد: «معمولا برخی از خانواده‌های شهدای مدافع حرم به همین شکل از شهادت عزیزانشان باخبر شده‌اند. ما عکس را دیده و همچنان منتظر خبرهای جدید بودیم. روز بعد چند نفر به منزل ما آمدند و خبر شهادت حسین را به ما دادند. روز بعد از آن هم پیکر برادر شهیدمان به مشهد رسید. جالب این جاست که حسین آقا هر پنج‌شنبه بعد از ظهر به بلوک ۳۰ مدافعان حرم بهشت رضا(ع) مشهد می‌رفت و زیارت عاشورا می‌خواند و الان هم در همان محل به خاک سپرده شده است.

■ **بازگشت روح زندگی به جامعه**

کوروش چند سالی از برادر شهیدش، کوچک‌تر است. او این سال‌ها به یکی از فعالان فرهنگی تبدیل شده است و برنامه‌های زیادی برای معرفی صحیح شهدا به جوانان جامعه دارد. کوروش در این باره می‌گوید: به نظر من شهدا اگر درست به جامعه معرفی شوند، روح زندگی به جامعه برمی‌گردد و در جامعه شاهد کج‌رفتاری‌های اجتماعی و مشکلات اخلاقی نخواهیم بود. باید اعتراف کنم کم‌کاری از بعضی از ما هم هست. ما باید بدانیم شهدا متعلق به قشر خاصی از جامعه نیستند. شهدا برای همه این مردم رفته‌اند و متعلق به همه اقشار جامعه هستند. تا وقتی که زیبایی‌های دین و فرهنگ شهادت به‌صورت درست تبلیغ نشود، شاهد این نوع جبهه‌گیری‌ها خواهیم بود. کوروش بعد از این صحبت‌ها می‌گوید: «یادم می‌آید همیشه هر وقت حسین قصد رفتن به سوریه را داشت دست و پای مادرمان را می‌بوسید و به او می‌گفت: از من راضی باش. مادرم نیز در جواب او می‌گفت: «تو زن و بچه‌داری حسین، مواظب خودت باش» آخرین باری که حسین زنگ زد مادرم به او گفت: «از تو راضی هستم». برادر شهید محرابی کمی مکث می‌کند و نگاهی به چهره مادرش که حالا در ذهنش خاطراتش را با فرزند شهیدش مرور می‌کند، می‌اندازد و ادامه می‌دهد: «مادرم دو بار دریچه قلبش را عمل کرده است. روزی که خبر شهادت حسین را به ما دادند سعی کردیم مادر از ماجرا بویی نبرد و باهم قرار گذاشتیم وقتی پیکر حسین رسید کم کم به ایشان خبر بدهیم. اگرچه به مادر چیزی نگفتیم ولی او دایم دلشوره داشت. وقتی برای تحویل پیکر حسین رفتیم و روی پیکر را باز کردیم، صورت حسین آرامش عجیبی داشت و این آرامش دقیقاً به همه ما منتقل شد.

■ **تحمل دوری تو را ندارم**

سیده طاهره تهامی‌پور مادر شهید هم حرف‌های شنیدنی زیادی درباره فرزند شهیدش دارد. وی می‌گوید: حسین سه بار از من خداحافظی کرد. هر بار به او می‌گفتم: «حسین جان تو زن و بچه داری، نرو تا سایه‌ات روی سر زن و سه فرزندت باشد» همیشه در جواب می‌گفت: «سایه ائمه و حضرت زینب(س) بالای سر زن و فرزندم است» می‌گفتم: «من تحمل دوری تو را ندارم» در جواب من می‌گفت: «بی‌بی حضرت زینب(س) به شما صبر می‌دهد.» آخرین باری که می‌رفت، به من گفت: «از نوحه‌هایی که زمان شیر دادن، برایم می‌خواندی برایم بخوان» نوحه‌ها را خواندم و گفتم: «راضی‌ام به رضای خدا» این را گفتم و حسین رفت. بعد از مدتی که خبر شهادتش را به ما دادند به حضرت زینب(س) گفتم: «حسین را از ما بپذیر، من پنج فرزند دارم که هر پنج نفرشان را در راه دفاع از اسلام و حرم ائمه اطهار تقدیم شما می‌کنم».

■ **من گم شدم**

از خواهر شهید محرابی که تا این لحظه مشغول سرگرم کردن محمدمهیار سه‌ساله بود می‌خواهم درباره برادر شهیدش چند جمله‌ای بگوید. مرضیه خانم با اندوهی که در چهره‌اش دارد، شروع به صحبت می‌کند و می‌گوید: «من یازده سال از حسین بزرگ‌تر هستم. وقتی حسین خیلی کوچک بود مادرم یک کتاب نوحه داشت که ما همیشه از روی آن کتاب نوحه می‌خواندیم و سینه می‌زدیم و حسین وقتی می‌دید ما ذکر "یا حسین" را تکرار می‌کردیم خیلی خوشحال می‌شد و از ته دل می‌خندید. یادم می‌آید یکی از روزها که از حرم برگشته بود به‌شدت حال پریشانی داشت. وقتی از حالش پرسیدم بغض کرد و دایم یک جمله را تکرار می‌کرد و می‌گفت: «من گم شدم، من گم شدم» از شنیدن این حرفش تعجب کردم و با خودم گفتم چطور می‌شود یک مرد با این سن و سال گم شود؟ آن روزها معنی حرفش را نمی‌فهمیدم. حسین بار آخر که می‌رفت برای این که دست‌ودلش از رفتن نلرزد از زمانی که از خانه بیرون رفت حتی یک بار هم پشت سرش را نگاه نکرد. گام‌هایش را آن‌چنان محکم برمی‌داشت که معلوم بود به اندازه سرسوزنی در تصمیمی که گرفته است شک ندارد. روزهای بعد از شهادت حسین برخی از دوست و آشناها به خانه ما آمده بودند. بعضی از آن‌ها می‌گفتند حسین را به‌زور به سوریه فرستاده‌اند و او با خواست قلبی خودش نرفته است. من که از ماجرا کامل اطلاع داشتم، در جوابشان گفتم: «من این حرف شما را قبول ندارم چون حسین مقتدرتر از این بود که کسی بخواهد او را به‌زور وادار به کاری بکند.»

■ **من و یکی از معلم‌هایم**

زینب که دختر بزرگ‌تر شهید محرابی است حالا به سن پانزده‌سالگی رسیده اما پختگی عجیبی در کلام و رفتارش پیداست. او درباره پدر شهیدش می‌گوید: «قبل از رفتن پدرم به سوریه چند بار خواب شهادتشان را دیده بودم تا این که قبل از شهادت پدرم خواب دیدم که یک نفر به من گفت: «امسال امام رضا(ع) حاجت پدرت را می‌دهد.» آن شب به حرم امام رضا رفتیم و فردای آن روز نزدیکی‌های ظهر در مراسم عزاداری امام حسین (ع) بودیم که حس عجیبی به من دست داد و بعدها فهمیدیم در همان لحظات پدرم شهید شده است. از زینب درباره برخورد هم سن و سال‌هایش می‌پرسم. لبخندی می‌زند و می‌گوید: «به‌هرحال هر کسی یک نوع با این موضوع برخورد می‌کند. بعضی از دوستانم که بیشتر به این موضوعات اعتقاد دارند همیشه رفتار مناسبی با من دارند ولی بعضی‌ها اعتقاد کمتری به این قبیل موضوعات دارند و گاهی وقت‌ها سوال‌هایی از من می‌پرسند یا مواضع تندی در برابر شهادت پدرم می‌گیرند. من اوایل به‌شدت از این رفتارها ناراحت می‌شدم ولی حالا سعی می‌کنم باروی باز، با این قبیل رفتارها برخورد کنم و در مورد اعتقادات پدرم برای آن‌ها توضیح دهم. یادم می‌آید چند روز بعد از شهادت پدرم که تازه به مدرسه برگشته بودم سر جلسه امتحان یکی از معلم‌ها وقتی دید من حواسم به امتحان دادن نیست و حال‌وروز خوشی ندارم در جمع به من گفت: «پدرت که رفت و خودش را بدبخت کرد و تو هم بدبخت شدی. این چه کاری بود که پدرت انجام داد.» من در جوابش گفتم: «نه، پدر من با شهادتش خوشبخت شد و من هم خوشبخت‌ترین دختر روی زمین هستم.» البته بسیاری دیگر از معلم‌هایم بابت شهادت پدرم با احترام با من همدردی می‌کردند که من از همه آن‌ها تشکر می‌کنم.

■ **لبخند آخر**

فاطمه ۹ ساله دختر دوم شهید محرابی است. دختری که لبخند یک لحظه از لبش جمع نمی‌شود. وقتی از او می‌خواهم درباره پدرش صحبت کند، می‌گوید: «من دوست دارم وصیت‌نامه پدرم را برایتان بخوانم.» این جمله را می‌گوید و وصیت‌نامه را می‌خواند. بعد از این که خواندن وصیت‌نامه را تمام می‌کند، می‌گوید: «یادم می‌آید آخرین روزی که پدرم را دیدم، یک کاسه آب برداشتیم و داخل آن نمک، گلاب، سبزی و عطر گل یاس ریختیم تا پدرمان را بدرقه کنیم. (می‌خندد) پدرم به‌محض این که کاسه را در دست ما دید خندید و به من گفت: «آش درست کردین؟.» بعد محمدمهیار را که خواب بود بغل کرد و آهسته دم گوشش گفت: «پسر خوبی باش .... خب. یار امام‌زمان (عج) بشی .... خب.» بعد هم از در حیاط بیرون رفت و بدون این که برگردد فقط دستش را بالا آورد و با ما خداحافظی کرد.»

***

محمدمهیار سه‌ساله تنها پسر شهید حسین محرابی از اولین لحظه‌ای که برای گفت و گو با خانواده‌اش به منزل آن‌ها رفته‌ام، آرام و قرار ندارد. گاهی با اسباب‌بازی‌هایش بازی می‌کند. گاهی بهانه می‌گیرد و با عموهایش از اتاق بیرون می‌رود و دوباره به اتاق برمی‌گردد، دوباره بهانه می‌گیرد و به‌حیاط برمی‌گردد و در تمامی این لحظات تصویر کوچکی از پدر شهیدش را روی پیراهنش و در نزدیک‌ترین نقطه به قلبش نصب کرده است.

عکس: ذباح

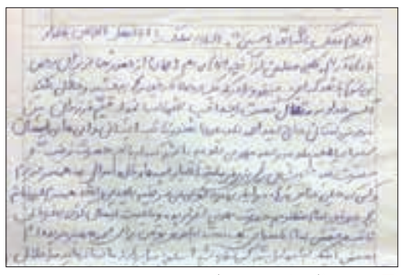
■ وصیت نامه شهید محرابی

خاطرات یک مدافع حرم

بهبودی نیا- شاید تعداد زیادی از ما هنوز رزمندگان مدافع حرم را از نزدیک ندیده و پای صحبت‌های آن‌ها ننشسته باشیم. شاید ندانیم که یک مدافع حرم چه‌حرف هایی برای گفتن دارد. علی را یک بار در منزل یکی از شهدای مدافع حرم دیده بودم. آن‌قدر با حرارت صحبت می‌کرد که دقیقاً می‌توانستی تمام صحنه‌هایی را که در هنگام دفاع و رزم در سوریه دیده است در ذهنت مجسم کنی، صدای گلوله‌ها را در تاریکی شب به‌وضوح بشنوی و لحظه‌های درگیری مسلحانه نزدیک را با پوست و خونت حس کنی درست مثل رزمنده مدافعی که کنار پنجره‌ای در خانه‌ای نیمه مخروبه ایستاده است و داعشی هایی را که به سمتش تیراندازی می‌کنند نگاه می‌کند و صدای چند نفر از آن‌ها را در راهروی ساختمان در حالی که از پله‌ها بالا می‌آیند می‌شنود. علی چند بار تا امروز برای دفاع از سوریه رفته و پدر همسرش نیز در راه دفاع از حرم به شهادت رسیده است.

سی و دو سال دارد و تا کنون سه نوبت به سوریه اعزام شده است او درباره این که چطور و به چه شکلی به سوریه رفته است، می‌گوید: «پدر همسرم، هر وقت که از سوریه برمی‌گشت تعریف می‌کرد که جنگ در فاصله نزدیکی از حرم، در جریان است و کار به جایی رسیده است که داعشی‌ها برای منفجر کردن حرم حضرت زینب(س) صبح تا شب مشغول حفریک کانال تا حرم حضرت زینب(س) بوده‌اند که با یاری خداوند، مدافعان حرم قبل از رسیدن داعشی‌ها به حرم، متوجه این کانال زیرزمینی شدند و از پیشروی داعشی‌ها جلوگیری کردند. از بزرگ‌ترها وصف روزهای جنگ و درگیری‌های داخل شهر خرمشهر را شنیده بودیم. جنگ این روزهای سوریه دقیقا شبیه جنگ در شهر خرمشهر در زمان جنگ است. آن زمان خرمشهر مثل ناموس مردم شده بود و مردم نمی‌خواستند حتی یک وجب از خاک خرمشهر را از دست بدهند. حالا نیز این جنگ در دفاع از جبهه مقاومت اسلامی است و مدافعان آن نمی‌خواهند حتی یک وجب از این جبهه اسلامی به دست تکفیری‌ها بیفتد. اولین باری که حضور فاطمیون رسانه‌ای شد مربوط به زمانی بود که در یک منطقه درگیری شدیدی به وجود آمده و ارتش سوریه عقب‌نشینی کرده بود. بعد از ترک محل درگیری توسط ارتش سوریه همچنان تیراندازی‌ها ادامه داشته است. همه با تعجب از هم می‌پرسیدند ارتش که عقب‌نشینی کرده است و طبیعتاً نباید کسی در منطقه باشد، پس منبع این تیراندازی‌ها کجاست و چه کسانی در منطقه مانده‌اند و عقب‌نشینی نکرده‌اند؟ بعدها معلوم شد که ۱۳ نفر از مدافعان حرم افغانستانی جلوی داعشی‌ها را در آن منطقه گرفته و اتفاقا توانسته بودند آن منطقه را حفظ کنند. پس از رسانه‌ای شدن این موضوع، حضور چشمگیر نیروهای فاطمیون در سوریه به مردم اطلاع داده شد و این حضور هر روز پررنگ و پررنگ‌تر هم شد. (علی کمی مکث می‌کند و ادامه می‌دهد): خدا می‌داند وبس که این حضور از سر خلوص است چرا که هیچ‌کس حاضر نیست برای یک مبلغ جزئی جان خودش را به خطر بیندازد. نیت مدافعان، دفاع از حرم بی‌بی زینب (س) و کمک رساندن به مسلمانان است زیرا پیغمبر فرموده است: «هر کس صدای مظلومی را بشنود و به دادش نرسد از امت من نیست» به نظر ما به‌عنوان مدافعان حرم، مظلوم می‌تواند هر کسی باشد چه مسلمان، چه مسیحی چه هر انسانی با هر دین دیگر.

■ **تک‌تیراندازها ما را دیده بودند**

بعد از گفتن این جملات نفسی تازه می‌کند و ادامه می‌دهد: خلاصه هر وقت یکی از مدافعان حرم به مشهد می‌آمد ساعت‌ها پای حرف‌هایش می‌نشستم تا این که تصمیم گرفتم خودم برای دفاع از حرم راهی شوم. خوشبختانه چون پدر و یکی از برادران همسرم به سوریه رفته بودند راضی کردن خانواده برای رفتن به سوریه برای من کار پیچیده و سختی نبود و بلافاصله کارهایم را انجام دادم و بعد از مدتی راهی شدم. این خاطره را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، دریکی از حمله‌ها، در گیری از شب تا نزدیکی‌های صبح ادامه داشت و کم کم هوا در حال روشن شدن بود.

باید کاری می‌کردیم. ما در دل دشت وسیعی قرار داشتیم و دشمن به ما کامل اشراف داشت طوری که به‌محض روشنایی هوا به‌وضوح ما را می‌دید و معلوم نبود پس از آن چه می‌شد. در اصل ما از تاریکی شب استفاده می‌کردیم تا کمبود نیروها و سلاح‌مان را جبران کنیم. خلاصه به‌محض این که هوا کمی روشن شد یکی از تک‌تیراندازهای داعشی که همرزم ما را دیده بود به سمت او شلیک کرد و او را به شهادت رساند. طولی نکشید که یکی دیگر از مدافعان حرم که با ما بود هدف اصابت قناصه دشمن قرار گرفت. تک‌تیراندازها ما را دیده بودند. آن جا بود که فرمانده ما با وجود اصرار مدافعان حرم دستور عقب‌نشینی داد و این لحظه تلخ‌ترین لحظه برای من در زمان حضورم در سوریه بود اما باید به‌فرمان فرمانده گوش می‌دادیم و برمی‌گشتیم. آن شب فشار روحی زیادی را به خاطر عقب‌نشینی تحمل کردیم اما شب بعد دوباره به همان منطقه هجوم بردیم و توانستیم آن منطقه را از داعشی‌ها دوباره پس بگیریم.

■ **بیت‌المال و موشک‌های کرونت**

این رزمنده مدافع حرم یکی دیگر از خصوصیات فرماندهان را تأکید بر توجه به بیت‌المال معرفی می‌کند و می‌گوید: فرماندهان مدافع حرم به‌شدت پای بند به بیت‌المال بودند و اگرچه در کشور دیگری می‌جنگیدند اما همیشه می‌گفتند تا می‌توانیم باید از مهمات کمتری در جنگ استفاده کنیم به‌عنوان‌مثال شهید حسینی که در سوریه همه اورا به خاطر رابطه عاطفی نزدیکی که با او داشتند «دایی» صدا می‌زدند دریکی از عملیات‌ها وقتی فهمید برای تصرف یک منطقه قرار است از موشک‌های کرونت که قیمت هرکدام از آن‌ها چیزی حدود ۲۰۰ میلیون تومان است استفاده شود به‌شدت با این کار مخالفت کرد چرا که برای آن هجوم باید ۱۰ تا ۲۰ موشک و چند هواپیما وارد عمل می‌شد و این کار میلیاردها تومان هزینه داشت. با اصرار «دایی» عملیات به‌صورت غافلگیری دشمن و با نیروهای پیاده انجام شد و با کمترین صدمه وارد شده به مدافعان حرم و تجهیزات موجود توانستیم در آن حمله پیروز شویم.

■ **مظلوم همیشه مظلوم است**

یکی از درگیری‌های شدید مازمانی بود که وارد نبرد خانه به خانه شده بودیم. داعشی‌ها به دلیل تاکتیکی بودن آن منطقه، آتش شدیدی روی سر ما می‌ریختند. در آن کارزار من به این فکر می‌کردم که مظلوم همیشه مظلوم است و این موضوع را در ذهنم مرور می‌کردم که در زمان جنگ تحمیلی طبق چیزی که بزرگ‌ترهای ما تعریف می‌کنند بعثی‌ها همه نوع سلاح داشتند و امروز نیز همین داستان در حال تکرار شدن است. داعشی‌ها در جنگ‌هایشان از پیشرفته‌ترین سلاح‌ها استفاده می‌کنند و این واقعیت است که ما از نظر سلاح و تجهیزات به‌هیچ‌عنوان قادر به مقابله با آن‌ها نبودیم امکانات ما آن جا به‌شدت کم بود. ما یک‌دهم سلاح آن‌ها را داشتیم و تنها قدرت ایمان و اعتقاد مدافعان حرم بوده است که باعث پیروزی‌های شگفت‌انگیزی می‌شود که هر روز می‌شنویم. یادم می‌آید در همین هجوم خانه به خانه بود که داعشی‌ها وارد ساختمانی شدند که ما تصرف کرده بودیم، از پشت دیوار دایم به سمت ما نارنجک پرتاب می‌کردند و بعد از هر بار انفجار به زبان فارسی می‌گفتند: «مردی یا زنده‌ای؟» این نارنجک‌ها، نارنجک‌های معمولی نبود، یک سری نارنجک بود که با اسلحه نارنجک‌انداز شلیک می‌شد. این اسلحه قابلیت این را داشت که وقتی عقب‌نشینی می‌کردند از فاصله و به‌وسیله همین کلاش نارنجک‌ها را از پنجره به سمت ما پرتاب کنند.

در این هجوم داعشی‌ها از تمام امکاناتشان استفاده می‌کردند. شما تصور کنید داخل اتاق یک ساختمان گیر افتاده باشید و از هر سمتی به طرفتان گلوله شلیک شود و از طرفی تعدادی هم‌پشت در اتاق کمین کرده باشند و دایم به داخل اتاق تیراندازی کنند. در آن جنگ تعداد نفرات و تجهیزات داعشی‌ها به‌شدت از ما بیشتر بود. ما مطمئن شده بودیم که این ثانیه‌ها، ثانیه‌های آخری است که زنده‌ایم اما باز هم دست از تلاش و جنگیدن برنمی‌داشتیم و به یاری خدا ناگهان آن‌چنان ترسی در دل داعشی‌ها به‌وجود آمد که مجبور به عقب‌نشینی شدند.

■ **سید راکت**

یکی از مدافعان حرم که سید هم بود تسلط خاصی در تیراندازی با راکت جنگی و دقت و مهارت عجیبی نیز در کار کردن با این اسلحه داشت. همین موضوع باعث شده بود که رزمنده‌های مدافع حرم به او لقب سید راکت بدهند. یادم می‌آید در منطقه‌ای در حال جنگ بودیم که سید راکت گفت: «باید تپه‌ای را که در همان نزدیکی است بگیریم. اگر این تپه به دست داعشی‌ها بیفتد همه بچه‌ها را قتل‌عام می‌کنند.» ما شش نفر بودیم که به سمت تپه حرکت کردیم، سید راکت آرپی‌جی می‌زد و ما هم تیراندازی می‌کردیم. داعشی‌ها سه قناصه چی داشتند که همین قناصه چی‌ها ما را زمین‌گیر کرده بودند، تیراندازی می‌کردیم و به سمت تپه می‌رفتیم. یک پسربچه سوری هم آن جا بود که به‌سرعت گلوله‌ها را به سید راکت می‌رساند. سید راکت یکی از قناصه چی‌ها را نشانه گرفت. بلند شد و شلیک کرد. ما با دو چشم خودمان دیدیم گلوله‌ای که سید راکت شلیک کرد به قناصه چی اصابت و بدن او را دوتکه کرد. به‌محض این که دو قناصه چی دیگر این صحنه را دیدند، پا به فرار گذاشتند.

یادبود

وقایع نگاری یک آتش بس

روز دوشنبه ۲۹ مرداد سال ۱۳۶۷ هجری شمسی برابر با ۲۰ آگوست ۱۹۸۸ میلادی از ساعت ۶:۳۰ صبح به درخواست «خاویر پرز دکوئیار»، دبیر کل وقت سازمان ملل متحد در تمام طول مرزهای دو کشور جمهوری اسلامی ایران و عراق مقررات آتش‌بس اجرا شد. گزارش دکوئیار به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد به شورای امنیت در روزهای آخر کارش از سندهای معتبر و قابل استناد درباره متجاوز شناخته شدن ارتش بعث عراق در جنگ تحمیلی است. دبیر کل وقت سازمان ملل در خاتمه جنگ، با انتشار بیانیه‌ای رسمی از عراق به عنوان «شروع کننده جنگ» نام برد که این بیانیه نیز سندی از مجموعه اسناد حقانیت جمهوری اسلامی ایران در جنگ بود. سرانجام دولت‌های ایران و عراق به دبیر کل سازمان ملل اطلاع دادند با پیشنهاد برقراری آتش‌بس در سپیده‌دم روز ۲۹ مرداد موافق هستند. گزارش دکوئیار در روزهای آخر کارش به عنوان دبیر کل سازمان ملل به شورای امنیت درباره متجاوز شناختن عراق در جنگ، از سندهای معتبر و قابل استناد است. همچنان که از جملات این سند سازمان ملل استنباط می‌شود، وی از آغاز با اطلاعات دقیقی که داشته و گزارش‌ها و تجزیه و تحلیل‌هایی که دریافت می‌کرده، عراق را آغاز کننده این جنگ می‌دانسته است. وی در این سند با صراحت می‌گوید: «درباره بند ۶ عناصری از موضع دوطرف پیرامون این بند برای من مشخص بود. این یک واقعیت است که توضیحات عراق برای جامعه بین‌المللی قابل قبول و کافی نیست. بنابراین رویداد برجسته‌ای که با عنوان موارد نقض بدان اشاره کردیم (نقض حقوق بین‌المللی، استفاده غیر قانونی از زور و احترام نگذاشتن به تمامیت ارضی یک کشور که مسئولیت مخاصمه را به دنبال دارد) همانا حمله ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ علیه ایران است که با توجه به منشور ملل متحد و اصول شناخته شده قابل توجیه نیست و موجب مسئولیت مخاصمه است. حتی اگر قبل از شروع مخاصمه برخی تعرضات از جانب ایران به خاک عراق صورت گرفته باشد، چنین تعرضاتی نمی‌تواند توجیه کننده تجاوز عراق به ایران باشد، تجاوزی که اشغال مستمر خاک ایران را در طول مخاصمه در پی داشت. این تجاوز ناقض ممنوعیت کاربرد زور است که یکی از اصول حقوق بین‌المللی است... به عنوان مثال من به درخواست یک یا هر دو طرف بارها هیئت‌های کارشناسی برای تحقیق درباره موارد نقض از قبیل استفاده از تسلیحات شیمیایی، حمله به مناطق غیر نظامی و بدرفتاری با اسرای جنگی به صحنه نبرد اعزام کردم. با کمال تاسف این گزارش‌ها حاکی از وجود شواهدی از موارد نقض جدی حقوق انسانی است. در یک مورد موظف بودم با تأسف عمیق این یافته کارشناسان را شاهد باشم که سلاح شیمیایی علیه غیرنظامیان ایران در منطقه‌ای در نزدیکی یک شهر عاری از هر گونه حفاظت در برابر این حملات به کار رفته بود. **منبع: سایت تاریخ ایرانی**